که چون مس تیره ایام در دوار — نه دارد یاد دهر عاشق آزار

وجودم تا بابلی داستان شد — جهانگردم جهان دیدم جهان شد

یکی گفتم خراج روی ری را — خریدم یوسف و جستم پی را

کنون زاد و شاه مرز زین ملک وال — مقام تخت زرین خانه حال

ز لطفش عالمی شاد شد مرور — بغیر از حرمت میاید دیر

همی گوید زلیخا راه فتاد — که یوسف را همیشه‌الد یاد

همی گوید شد آن عاشق زار — که گفتم نباید غیر ملک صد بار

از او بیند که با شد که هست او — که او ملعون بخس را از خود دوست

بدین عاشق دیوانه چو شد — برو معشوق عاقل برده نوشند

نه تنها شد خطا زعشاق — بسی فکنده اند این ساز اتفاق

در این فکر یا میر فرشت رود — بنور سایه یا میر رود زرور

همان گه ره یوسف ما صد عزاز — بسمت خانه آتش صد سکنیاز

بدو در آمد از تیر تا قدم درد — همی کار یکه او آگه میمکه

تمت

اکنون شمه‌ای بنمایم از گفتار سر رشته کار عشق و توجه بمعنی با حقیقت ... در زلیخا بنشد و بنشیند

نمیکس بکار اش ملتفت لیک — که ذلت دور غوغا بود نیک

ما سال در حوریکه یک اسلام — برید از شیشه توحید در جام

که عاشق هست و صد تا یکه که — لکار عاشقی بس تا یکه که

میان عاشق و معشوق حایل — نباشد جز دو دیده از غیر کل

دل عاشق چو کرد مشرب یار — شخو شام و وقت صبح بیدار

دو دوم تعیب با نوشق هم گشت — دو دیده را که هر که در قلب نگشت

یکی گشته افراد متقوا — که کرد هند نشی با این جوا

بدان گشته ده و صد حلال است — ار او دیده ار خود دست وصال

در حق یوسف ار خود گسستن — مسلم گفت ار فرود شکستن

زلیخا بعد از آن حاجی بهر روز — در آن خانه مشید آتش افروز

گهی آتش حو قصد آن کار ساخت — از آن آتش گشتی در میان گشت

کنار از ناله مشکوک آن الم پاک — در ای گلخن حماره خاک